

فریدون نوزاد

بقیه از شماره قبل

حزین لاهیجانی

بعد از بازگشت شیخ به اصفهان باب مکاتبات با وی مفتوح گردید، میرزا ابوطالب سولستانی طی نامه ای تقاضا نمود تا کیفیت فضل و فهم و هنر شاعری و مرتبه ادب جمال الدین عبدالرزاق و پسرش کمال الدین اسماعیل دو استاد بنام را در ترازوی قضاوت وزن نموده و نتیجه را اعلام دارد، شیخ در جواب نوشت .

دوش از بریاری که دلم شیفته اوست
وز شرح کمال خردش ناطقه لال است
آدمم بیرم قاصد فرخنده سروشی
با نامه عذیبی که مگر آب زلال است
نرش نتوان گفت که سلکیست ز گوهر
هر سطری از آن در نظرم عقد لال است
بگشودم و بر خواندم و سنجیدم و دیدم
کز بنده رهی حاصل آن نامه سؤال است
..... عاشق سخنان را
غوغا بسر شعر جمال است و کمال است
القصه در این مسئله یاران دو گروهند
در حجت ترجیح یکی زین دو جدال است
این شعر پدر آورد آن شعر پسر را
یکسو نشد این مشغله امروز و دو سال است
راضی شده اند آنهمه یارال مجادل
کز کلک تو حکمی برسد و حی مثال است
سیمرغ خیالم که سپهرش ته بال است
بگشادمی پاسخ سنجیده پر خویش
مجموعه آن هر دو بدقت نگرستم
کز معجزه گفتن نتوان سحر حلال است
دیدم که دوات و قلم آندو شهنشاه
در مملکت شوکتشان کوس و دو ال است
آن هر دو بفضل آیت و برهان بلاغت
در حمله آن هر دو پر یزاده خیال است
غرائی هر مطلعشان مهر سپهر است
سیرابی هر مصرعشان تیغ مثال است
شعر شعرائی که قریند بایشان
نسبت بگوهر سنجی آن هر دو سفال است

پر پیچ و خم از خجالت آنهر دو چو نال است
 پیش دهمان غاشیه بردوش شمال است
 چو نعارض خوبان همه خط و همه خال است
 این مطلع من آینه شاهد حال است
 امانه به زیبایی ابر کمال است
 معنی بشکوهی است که طغرای جلال است
 هر نقطه او شوختر از چشم غزال است
 حد قلمش در افق فضل هلال است
 لیلی است که سر تا بقدم غنچ و دلال است
 الحق رگ او بر قلمش سحر نوال است
 تکمیل همان طرز زوروش کار کمال است
 اینسنکه گفتیم و جز این محض کمال است
 آخر نه خطاب وی از اصحاب کمال است
 در پله میزان خود اندیشه وبال است
 ماه این و هزار و صدوسی و دو سال است
 حزین در اصفهان نیز از تعلیم گرفتن و تألیف و تصنیف باز نماند، علاوه، بر
 تألیف رسالاتی چند مثنوی عاشقانه و شور انگیز «تذکره العاشقین» در هزار بیت
 تصنیف نموده با این ابیات نغزو دلنشین شروع می شود.

در چنگ دلیران قوی پنجه، قلمها
 جمع آنهمه اتفاق بلطافت که نموده
 هر صفحه مشکین رقم آندو گهر سنج
 اما چو کسی دیده انصاف گشاید
 در شعر جمال ارچه جمالی بکمال است
 لطفش بصفا آینه شاهد معنی است
 هر نکته سر بسته او نافه مشک است
 فیض رقمش از تنق غیب سروش است
 صد بار ز سرتاسر دیوانش گذشتم
 در یوزه گزر شحۀ او بند حریفان
 استاد سخن گرچه جمال است ولیکن
 تحقیق در اقوال دو استاد حزین را
 رای همه این بود که خلاق معانی
 معیار کمال من و با من دکران را
 این نامه نوشتم بشب هفتم شوال

ظلمت بر شرك از میانه
 در نیمه شبان تجلی طور
 بی خورده آن یگانه گیریم
 این تیره شب فراق طی کن

ساقی ز می موحدانه
 با تیره دلان چو لعمه نور
 در ده که ز خود کرانه گیریم
 مطرب دم دلکشی به نی کن

از صبح وصال پرده بر گیر	شام غم هجر در سحر گیر
تا باز رهم ازین جدائی	گیرم سر کوی آشنائی
سافی قدحی می مغانه	سر جوش غم شرابخانه
در کام حزین تشنه لب کن	نذر دل آتشین نسب کن
تارخت کشم به عالم آب	آسوده شوم ازین تب و تاب
مطرب نفست جلای جانهاست	بامرده دلان دم مسیحااست
تنگیم چو خون مرده در پوست	نشتر برگ فشرده نیکوست
دل مرده تن فسرده گور است	آواز نی تو بانگ طور است

دل آتشین نسبت را آرامش و تسکین میسر نیست ، با همه آلامی که در سینه شاعر خانه نموده بود ، مصیبت مرگ عمورش در لاهیجان ، به سنگینی اندوه افزوده و از لحاظ مالی هم اختلالی دست داد و مختصر در آمد املاکشان در لاهیجان قطع گردید ، ملک بعلت فقدان سرپرست ویران گردید و ویرانه رامقتهخواران دنیا پرست تصاحب نمودند .

در این زمان روسها گیلان را متصرف شده و ارتباط خط زرخیز گیلان را با سایر ایالات و ولایات قطع نمودند ، افغانها نیز از بیحالی آخرین بازماندگان صفوی جری شده و اصفهان را در محاصره داشتند ، قحطی و فقر بیداد میکرد ، مردم بجان آمده بودند ، حزین میگفت شاد باید از اصفهان خارج شود و کانون مقاومت را در شهرستانی دیگر تشکیل دهد ولی درباریان فاسد مانع از صورت پذیرفتن این عقیده منطقی بودند ، حزین در این زمان خود را موظف بانجام وصیت پدر دید علی الخصوص که دو برادر و سایر بازماندگانش در این مصیبت عظیم ملی راه نیستی پوئیده بودند ، اصفهان پایتخت کشور ایران سقوط کرد و شاه سلطان حسین در محرم سال ۱۱۳۵ بدست خود تاج بر سر محمود افغانی نهاد ، روح حساس حزین تحمل آنهمه مذلت را نداشت

بناچار در معیت دوسه تن از بازرگان بالباس دهفت از اصفهان بدر آمد و پای پیاده به خوانسار رسید و از آنجا به لرستان و خرم آباد رفت. ایران روزگاران در دناک را پشت سر می گذاشت بافته افغان روسها مالک الرقاب شمال و عثمانیها که میدان را بلا معارض و از بلان پر خاشجوی خالی دیدند از جانب آذربایجان بداخله وطن، سرازیر شدند و شهرها را یکی بعد از دیگری گشودند و چون مردم دلاور همدان پایمردی نشان داده و تلفات و خساراتی به نیروی عثمانی وارد آوردند محکوم به کشتار فجیعی گردیدند، همدان را غم ماتم فرا گرفته بود، حزین بعنوان همدردی با برادران همدانی بدانصوب شتافت و مدتی در آنجا مقیم بود، همدانیها میخواستند حزین سرپرستی مردم و شهر را به عهده بگیرد، اما او نمی توانست سرپرست مردمی اسیر باشد، عذر این خدمت خواست و بخرم آباد بازگشت و از آنجا به دزفول و شوشتر و حویزه رفت و دگر باره بکشتی بر نشست تا زیارت خانه خدا رود ولی از بخت نامساعد در کشتی بیمار شد، ویرا در یمن پیاده کردند، بعد از آنکه مختصری شفایافت خود را به صنعا رسانید، آب و هوای یمن با مزاجش سازگاری نداشت، به بصره و حویزه و شوشتر و لرستان و بالاخره خرم آباد بازگشت، از این آوارگیها حزین مینالد:

آنم که بملك نیستی سلطانم
 سلطانم با علم ان با سامانم اگر چه بی سامانم
 مانده آسیا در این ملك خراب
 سرگردانم که از چه سرگردانم
 همین سرگردانی دوباره اورا
 به بغداد و کربلا و نجف کشانید سه سال رادردیار
 عرب بزیت آنگاه هوای خراسان بسرش افتاد، از نجف به کرمانشاه و کردستان و آذربایجان وارد بیل و آستارا و بالاخر به گیلان آمد، گیلان اسیر در چنگال روس، گیلان طاعون زده خاموش، کنام نره شیران مرزدار، با عظمت تیره روزیهایش انقلابی در درون حزین برپا کرد و با سوزی جانکاه نالید....

از خرابی میگذشتم، منزل آمد بیاد
 دست و پا گم کرده ای دیدم دلم آمد بیاد

دردی بعظمت کوههای کبود و شکوه جنگلهای و هم او را برگرفته گیلان بودنش نشست ، توان اقامت در زادگاه نیاکان در خود ندید ، بمازندران و استرآباد و مشهد رفت و چون پیاپوس حضرت ناهن الاثمه رسید مثنوی زیبا و سرمستانه «خرابات» را بساخت . -

دراین زمان شاه تهماسب در مشهد بمنظور نبرد با اشرف افغان بجمع آوری سپاه مشغول بود ، چون از آمدن شیخ مطلع شد عده ای از مقربان و نزدیکانش را به نزد او فرستاد و درخواست کرد حزین بدرگاهش روی آورد و درسفر همراهش باشد ، آواره آزاده دعوت شاه را پذیرفت و شرفیاب حضور گردید .

اشرف افغان از خراسان اندیشناك بود و تا حدی یقین داشت از آنجا حمله علیه افغانه شروع خواهد شد و بهمین جهت نیز تصمیم گرفت قبل از بروز خطر قطعی بخراسان حمله ور شود و شاه تهماسب را شهید یا دستگیر نماید ، با سپاه عظیمی عازم خراسان شد ، شاه تهماسب هم بمقابله او از شهر خارج شد ، در این لشکرکشی حزین جزو خاصان شاهی بود اما از اولین منزل به ضعف مزاج مبتلی و از شاه پوزش طلبید ولی بمنظور حفظ ادب بدنبال لشکر حرکت میکرد و شاهد از جان گذشتگیهای دلاوران ایران و شکست افغانها در مهران دوست بود . -

شیخ برای استراحت از راه دامغان و هزار جریب خود را بساری رسانید ، دو ماه بیمار و بستری بود و بعد از اعاده تندرستی بدرخواست طلاب شهر به تدریس کتاب اصول کافی و من لایحضره الفقیه و الهیات شفا و شرح تجرید پرداخت ، آنسال را تا پایان بهار در مازندران گذرانید و سپس بطهران و اصفهان رفت و در زمهره ندما و مصاحبان شاه درآمد ، این سکون و آرامش فقط ششماه دوام یافت ، چون وضع معشوش و یاران موافق مقتول ، روزگار نابسامان و شاه تهماسب از پیروزی اندک سرمست و نسبت به امر مملکتداری بی علاقه بود حزین قصد خروج از اصفهان را نمود .